

جواهر الاخلاق*

(فصل ۲۹ و ۳۰)

به کوشش: سید محسن طباطبایی فر**

جواهر
الاخلاق

جواهر الاخلاق کتابی از سید محمود امینی (۱۳۳۰ ق) است که به ادعای خود وی، بخشی از کلمات قصار رسول خدا ﷺ و علی مرتضیٰ علیهما السلام می‌باشد که «پس از مرور و ممارست با اسلوبی مرغوب و ترتیبی مطلوب و پسندیده پس از دیباچه به یکصد و ده فصل به عدد نام نامی و رسم گرامی مبارک حضرت امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیهما السلام و یک خاتمه نگارش یافته است». مرحوم آیه‌الله مرعشی نجفی در مقدمه‌ای که بر این کتاب دارند، چنین آورده‌اند:

از جمله کتب نفیسه در این خصوص (تهذیب و تربیت نفس) همانا کتاب مستطاب «جواهر الاخلاق» می‌باشد، چه آن که او خصوصیتی و مزایایی را حائز و واجد است که اکثر مؤلفات اخلاقیه آنها را دارا نیست؛ مانند سلامت عبارت فارسی و شیوایی قلم و استشهاد به آیات کریمه و احادیث شریفه منیفه و اشعار نغز و دلنشین در ذکر هر صفتی از اوصاف بشر، خواه حمیده باشد خواه ذمیمه، و در حقیقت این تألیف جلیل مانند عصاره‌ای از بسیار کتب و رسایل اخلاقیه می‌باشد و از این جهت، گوی سبقت را از اکثر آنها برده.

ایشان درباره سید محمود امینی می‌نویسد:

آن فقیه سعید در عصر خود از افاضل و اخبار زمان خود محسوب می‌شدند و آثار قلمیّه، مانند این کتاب و ترجمه ارشاد شیخ بزرگوار مفید^۱ و آثار بنائیه، مانند مسجد و مدرسه محمودیه را در طهران به یادگار گذارده‌اند.

* نوشته سید محمود امینی (۱۳۳۰ هـ.ق).

** دانش آموخته حوزه علمیه و فارغ التحصیل کارشناسی ارشد علوم سیاسی مؤسسه آموزش عالی باقرالعلوم علیهما السلام.

کتاب «جواهرالاخلاق» به وسیله موسسه انتشاراتی فراهانی با چاپ سنگی و قطع رحلی به طبع رسیده است. ما در این جا فصل‌های بیست و نهم و سی‌ام این کتاب را که درباره «آیین سلطنت» و «عدالت» است، می‌آوریم.

فصل بیست و نهم:

در آیین سلطنت

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ؛ می‌فرماید: ای داود، تو را مرتبه پادشاهی دادیم که به راستی و درستی میان مردم حکم نمایی و پیروی نکنی هوای نفس و آرزوهای آن را.

نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگینند و یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده‌اند کاین دو ز یک اصل و نسب زاده‌اند.

حدیث قدسی است که در شب معراج به رسول خدا ﷺ رسیده: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا خَلَقْتُ الْمَلُوكَ وَجَعَلْتُ قُلُوبَهُمْ بِيَدِي فَأَيُّمَا قَوْمٍ أَطَاعُونِي جَعَلْتُ قُلُوبَ الْمَلُوكِ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً وَ أَيُّمَا قَوْمٍ عَصَوْنِي جَعَلْتُ قُلُوبَ الْمَلُوكِ عَلَيْهِمْ سَخِطَةً إِلَّا لَا تَشْغَلُوا أَنْفُسَكُمْ بِسَبِّ الْمَلُوكِ اعْطِفْ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكُمْ: می‌فرماید: منم خدای یگانه و جز من خدایی نیست و آفریدم پادشاهان را، و دل‌های ایشان در قبضه قدرت من است و گروهی که فرمان برند مرا، بگردانم دل‌های پادشاهان را بر ایشان مهربان، و قومی که مرا نافرمانی نمایند، بگردانم دل‌های سلاطین را سخت تا بر ایشان نبخشند امان، و نباید مشغول شود کسی به بدگویی پادشاهان، بلکه باید توبه کنند و رو به سوی من نمایند که من بازگردانم و مهربان سازم دل‌های ملوک را بر ایشان.

قلب شاهان است بی‌شک روز و شب چون قلم در پنجه تقلیب رب
در کف حق بهر داد و بهر زین قلب شاهان است بین الاصبغین

قال اميرالمؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام: انَّ السُّلْطَانَ لَا مِثْلَ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ وَ مَقِيمَ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ وَ الْعِبَادِ وَ ظِلَّهُ فِي الْأَرْضِ؛ سلطان امین خداست بر خلق او، و بر پای کننده عدل است در بلاد و عباد، و سایه خداوند می‌باشد بر روی زمین.

پادشه سایه خدا باشد سایه با ذات آشنا باشد
هر صلاحی که در جهان آید اثر لطف پادشا باشد

ایزد متعال و خدای لایزال - جل شأنه - چون به معماری قدرت و سرکاری حکمت، طرح مرز و بوم عالم امکان و شهرستان هستی را به صفحه ایجاد کشانید و به محصلی امر کن صحرانشین بادیه عدم

را به سرمنزل وجود کوچانید هر طایفه را طرحی و هر قومی را جهتی جای داد، خیل افلاکیان را در سماوات مقام، و برای گروه خاکیان که آدم ابوالبشر و نسل اویند، ارض را جای زیست و محل آرام قرار داد. گنبد آسمان را سقف، و سطح زمین را وقف بر ایشان کرد و خورشید درخشان را خوان سالار، و ماه نورافشان را مشعل دار، و کواکب افلاک را دلیل راه، و از مشرق و مغرب و از جنوب به شمال را تماشاگاه، و جمله مادیات و سایر مکونات عناصر اربعه را به خدمت ایشان مأمور نمود و بنی نوع انسان را از جمیع مخلوقات ممتاز فرمود، چنان که خدای متعال می فرماید:

وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ؛ یعنی خداوند رام و مسخر گردانید برای آدمیان شب و روز و آفتاب و ماه و ستارگان که تسخیر شدگان اند به فرمان او در آنها آیت هاست از برای گروهی که در می یابند به تعقل شان.

آفتاب و ماه را فرمود رام
وین کواکب را نموده مستقر
بر صلاح حال خلق از خاص و عام
ره نما بر مردمان در بحر و بر

و چون بنی آدم که اشرف موجودات عالم اند، مدنی الطبع اند و بالطبع محتاج اند به اجتماع که آن را تمدن گویند و از آن جایی که جامه حیات هیكل ایشان از بود و تار شهوات بافته و بخار تخیلات فاسده طول امل به کاخ دماغشان راه یافته، همگی در طلب منفعت خویش اند و میل به غلبه و استقلال خود دارند و هر گاه ایشان را به خود گذارند تعاون شان صورت نیندد، به جهت آن که غالب همه را بنده خویش، و حریص هر چه هست برای خود خواهد، بدین سبب به یکدیگر افتند و کار به نزاع و قتل و غارت و هلاک کشد و در این شکل رشته عقد تمدن گسیخته گردد و هر یک از شغل و عملی که در معاونت یکدیگر دارند باز مانند، پس ناچار شخص کاملی باید که دست هر کسی را از تعدی در حقوق دیگران کوتاه دارد و هر یک را به حدی که مستحق آن باشد، قانع گرداند. لهذا پادشاه اقلیم لم یزلی که منشور حکمرانی و هستی او به مهر لایزالی مزین است، رقم احکام حل و عقد امور مردم را روزگار و استحکام سلسله نسق و آیین اصل ازمنه را در اعصار، به کف کفایت نبی و دولتی سپرد که واسطه ضابطه روی زمین در هر دوره ای از ادوار زمان بوده و ممهّد بساط امن و امان باشند، و چون اکنون که تیر عالم افروز امامت عظمی در سحاب غیبت کبری مستور و چهره جهان آرای حضرت امام عصر از نظر مردمان به امر یزدان در حجاب خفا بودن مأمور است، لاجرم باید پادشاهی عادل در میان خلق باشد که اصلاح حال مردم جهان و امور جهانیان را نماید و آن سلطان باید بزرگ نهاد و بلند همت و پسندیده خوی بود و با متکبران به قهر و غلبه مستولی باشد و عموم مردم از نفس و مال و عرض در حمایت او باشند:

بود شاه با فرّ و با دین و بخت
به دانش بزرگ و به همت بلند
رعیت نواز و پسندیده خوی
چو زینت دهد از رخ او تخت و تاج

سزاور شاهی و زیبای تخت
به بازو قوی و به دل هوشمند
نگهدار درویش و بگشاده روی
مپنارد از پیر دهقان خراج

* * *

همه شاه را مهر و کین بایدی
دو دریاش در آستین بایدی
سلاطین به منزله رکن اعظم عالم‌اند و وجودشان انتظام دهنده رونق مهام، و از پی اکرام و احترام ایشان پشت افلاک خم، و وزیر کبیر اقتدارشان را خامه قوام فرمان‌فرمایی در دست، و در جنب قصر جاه و جلال‌شان بلندی‌های کاخ گردون پست است. و هر گاه ایشان واسطه تقویت حدود و فراز و نشیب ضابطه امور جهان نباشند شیرازه احکام دوران بگسلد، زیرا که جراحت زخم نامور دل ستم رسیدگان را رسیدگی ایشان مرهم دادخواهی می‌نهد و قافله مال و جان و سیرت مردمان به پشت گرمی قدرت ایشان، از دست‌انداز طراران جور و ظلم جتارین در حصار امن و امان بود، آن قدر که تابش آفتاب عالم تاب مرّی نشو و نمای مردم جهانیان و اهل زمان است عاطفت پادشاهان صد چندان فیض رسان به جان کافه انام می‌باشد.

بر بقعه‌ای که چشم عنایت کند خدای
کاقصای بزّ و بحر به تأیید عدل او
فرمان دهی گمارد بر خلق مهربان
آید ز تیغ حادثه درباره امان

بر پادشاهان که برگزیدگان نظر رحمت یزدانی و لذت یافتگان نعمت حکمرانی‌اند و از جانب کریم و اهب‌العطایا به عطای سریر برتری و عزت از سایر خلق تفوق و بهره مندی یافته‌اند و ایزد لوای شوکت ایشان را به خطای سروری و بلند اقبالی و به توقیع وقیع مرحمت برافراخته، واجب است که بعد از سپاس و شکرگزاری حقوق عطیّات خدای سبحان عظیم‌ترین فرایض بر خویشان افراختن رایت عدل و مروت را دانند بر سر جمعی که پادشاه علی‌الاطلاق ایشان را بر آن گروه نافذالامر و فرمان فرما ساخته و در جمیع امور رضای واجب الوجود را به نظر آرند و ریاست خویش را منحصر ندانند به توفیر زر و سیم و ادراک لذات ناز و نعیم و آرایش تعمیر تن و بدن و اسباب و اوضاع مالیه و تجملات ابنیه عالیه و تفرّج زهنگاه و کشتن باغ و طرف گلشن، زیرا که هیچ پادشاهی را خردمندان و عقلا به وفور نعمت و تن پروری و راحت‌طلبی نستوده‌اند، بلکه به صفات پسندیده عدل و احسان و اصلاح حال مملکت و رعایت رعیت ستایش کرده‌اند، چنان که صحبت و شهرت ظلم ضحاک ناپاک و گفت‌وگوی عدالت نوشیران بعد از چندین هزار سال که می‌گذرد و دور می‌زند زمان، هنوز مثل است در سخن میان پیران و جوانان.

هزار سال که ضحاک پادشاهی کرد
ازو نماند بجز نام زشت در عالم
اگر چه دولت کسری بسی نماند ولی
به عدل و داد شد نام در زمانه علم
چون اراده و مشیت حق به صلاح و خیریت حال خلقی تعلق گیرد. بگرداند فرمان فرمای ایشان
ملکی مهربان و عادل و در خطه فرماندهی و دادرسی مستقل که به آیین عدالت و رعیت پروری اوقاف
مصروف سازد و لوای سعادت در عرصه جلال و حشمت برافروزد، و مهیا کند برای او وزیری عاقل و
خداترس و باایمان و کامل و کاردان که همیشه بر نهج صواب در اصلاح احوال رعایا نیت گمارد و تخم
حسن سلوک در مزارع خاطرها کارد.

به قومی که اقبال خواهد خدای
دهد خسروی عادل نیک رای
به دستور دستور با رأی و فر
کند خلق را ایمن از خطر

پادشاهان با حزم ایالت ولایات بزرگ و سرحدات مملکت را به مردم خردمند کاردان مضبوط
سازند و سعی و کوشش در امنیت راهها دارند و چون بدون وساطت وزیر آگاه خبیر، قوام سلطنت و مهمان
مملکت استقامت نیابد، ملک را به وزیری که هفت خصلت در وجود او موجود بود بسپارند و به صلاح و
صواب دید و به تدبیر و رأی او که رکن اعظم ملک داری و اقوی اساس شهریاری است، کار مملکت را
به اصلاح آورند و آن هفت صفت این است: یکی، آن که آن سورت [صورت] ذکا بایش که نهایت
اعمال را در بدایت حال به غور فکرت مطالعه نماید و دیگر، حلم و بردباری داشته باشد تا پیش از
وقت و قبل از فرصت، شروع در امور نفرماید. دیگر، آن دل قوی وی را بود که از ارتکاب مهمات خطیر
نترسد و دیگر، جوانمرد و با همت باشد که مال عالم در نظرش بی قدر آید. دیگر، با کسانی که در راه
دولت جان فشانی کنند، در صدد مکافات برآید. دیگر، متمردان را مالش دهد و خود را برای حوادث
روزگار آماده کند که اعتماد بر امان زمانه نبود و هفتم، آن که کار امروز به فردا نیفکند.

چنین گفت جمشید چون دید رنج
که دستور بیداد بهتر ز گنج
ز دستور فرزانه راهبر
درخشان شود شاه را گاه و فر

آن شخص که بدین پنج صفت آراسته نباشد، سپهداری لشگر را نشاید: یکی، آن که هشیار و
بیدار باشد، چنان که در اوایل حال خاتمه کار را بداند. دیگر، آن که نکوهیده را از ستوده نیکو بشناسد و
گرد بد نگردد. دیگر، آن دلیری داشته باشد که در معارک و مهالک خرد خود را یاوه نکند تا کار بر
دیوانگی نرود و دیگر، خلاف پیمان ننماید و با وعده وفا فرماید. پنجم، زر و مال دنیا چندان در نظر او
قدر و رتبه نداشته باشد که از برای طلب آن، از دین و دولت بگذرد.

سپهدار و سالار و سرلشگری
نه کاری است بازیچه و سرسری
سپه را مکن پیشرو جز کسی
که در جنگها بوده باشد بسی

سلاطین با تجربه سر و کار سفرای پادشاهان را با مردم دانا و دانشمندانی گذارند که توانند از عهده هر گونه گفت‌وگوهای دولتی برآیند و کسانی را امر به سفارت و رسالت خدمت ملوک اطراف فرمایند که سخنان ایشان مبنی بر قاعده لطف و عنف و خشم و حلم و قهر و مهر و داد و عناد باشد و در کلام، طریق بستن و گشادن و گرفتن و دادن و دریدن و دوختن و ساختن و سوختن نیک بدانند و تیغ زبان را مانند شمشیر آبدار به تندی و تیزی در کار دارند و در ضمن آن ملامیت و ملاطفت به پرگار آرند و مطلع هر سخن که درشتی باشد با نرمی به مقطع رسانند، و هر گاه فاتحه کلام هیبت‌آمیز بود سخنان خاتمه را مهرانگیز و دل‌ویز گردانند، زیرا که ایشان زبان سلطان‌اند و دانش فرستادگان دلالت می‌کند بر دانش کسی که ایشان را به رسالت و سفارت فرستاده و بسیار شده که سفیر و رسول نادان به طمع و آرزویی فسادی کرده و مملکتی بر باد داده.

فروتنی بر ز فکر و برون ساده‌ای	فرستاده باید فرستاده‌ای
به نوعی که باشد طریق صواب	ازو هرچه پرسند گوید جواب
به هم زد جهانی و خلقی بکشت	بسا کس که از یک حدیث درشت

چون پادشاه حاکمی معین فرماید برای دادرسی امور رعایا و دیوان مظالم، باید آن حاکم عاقل و کاردان و به قواعد شرعی و عرفیه مجرب، و واقف به احکام قرآن و صاحب فضل و امانت و دیانت و پاکدامن و بی‌غرض و دوست دولت و رعیت باشد و لازم است سلطان همیشه در تجسس و تفحص احوال او بود تا میل او به راه خطا نرود.

هیچ نا اهل را مده مدخل	که نهد در حریم دولت پای
ملک خواهی که مستقیم بود	کارها را به کاردان فرمای

پادشاهان فرزانه، دانایان و حکمای ذی فطنت آگاه دل یگانه را در مقدم عز و احترام به ناز و نعمت ملاطفت و اکرام پرورش می‌داده و مضامین نصیحت‌های خردمندانه ایشان را در الواح ضمائر خویش نقش می‌کرده‌اند و خود به ناچار می‌دانسته‌اند از دانشمندی که ملازم حضرت ایشان باشد تا در حال عزت و سلطنت، خواری و مسکنت را به یادشان آرد و هنگام ایمنی و طرب خوف و شغب راه، و وقت قوت و استیلا عجز و بلا را تا ملک‌شان پایدار و عیش‌شان برقرار ماند.

همه روز و شب بزم شاهنشهی	مبادا که ماند ز دانا تهی
به مرد خردمند فرهنگ و رای	بود جاودان تخت شاهی به جای

هر پادشاهی که استحکام در بنیان قصر امتداد و دولت خود و آب و رنگ تازه در گلشن اقتدار حشمت خویش بیش از اندازه خواهد، باید رعیت را معمور دارد و تا خزانه‌اش معمور باشد و آن چه به صلاح حال رعایا باز گردد، شعار روزگار خود سازد.

چنان به که شه هر چه نیت کند
رعیت چو بیخند و سلطان درخت
نظر در صلاح رعیت کند
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

سزاوار سلاطین است که چون خواهند انعامی در حق کسی کنند بدون مشورت غیر باشد و چون وعده به کسی نمایند وفا بفرمایند و چون سخنی بر زبان شان بگذرد از خلاف آن پرهیزند. چون کسی را به عطایی مخصوص سازند همه ساله به طریقهٔ وظیفهٔ آن مبلغ را بدو رسانند. کردارشان زیاده از گفتار باشد و با مردمان پست و اراذل صحبت ندارند و در عقوبت مجرم آن قدر تحمل نمایند تا شور غضبشان فرو نشیند.

نباشد پسندیده شرع و عقل
که بی‌نیتی شاه فرمان دهد
که همچون قضای خدا حکم او
گهی جان ستاند گهی جان دهد

سلاطین بصیرِ خبیرِ صاحب فراست با کیاست، تمییز بدان را از نیکان به یک نظر دهند و کارها را به مردم کاردان باهنر سپارند و اشخاص صاحب حُسن کفایت را دوست دارند و کار خود را حوالهٔ بزرگان نکنند و عمل بزرگ را به خوردان [خُردان] وانگذارند.

پند اگر بشنوی ای شهریار
در همه دفتر به از این پند نیست
جز به خردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست

ملوک را هیچ عادت زشت‌تر از آن نیست که سر حقهٔ راز خود را به نزد هر کس بگشایند و از مکونات ضمیر خویش اشخاص بی‌بصیرت به محک امتحان نرسانیده را با خبر نمایند و ناشایستگان را محرم شمارند، اسرار مملکت را با عموم خدم و جمهور رعیت به میان آرند.

شهان چون نشینند با رأی زن
اگر دیگری داند آن راز چیست
سخن‌ها برانند بی‌انجمن
بر آن رأی و دانش نباید گریست

شهریارانی که خواهند آثار خیریهٔ ایشان در دوران باقی ماند و همیشه در جهان به خوبی ذکر ایشان را برند و تاج سلطنت خویش را به جواهر نام نیک در قرن‌ها آرایش دهند، باید آثار خیر و علامات نیکی که از سلاطین قدیم بر صفحهٔ روزگار مانده، محو و مندرس نکنند.

مکن محو آثار شاهان پیش
همین نقش بر خوان ز آثار خویش
مکن نام نیک سلاطین نهان
چو خواهی شوی نیکام جهان

کار ملک آن گاه مختل ماند که تدبیر آن به نزد کسی باشد که سخن او را نشنوند و مال به دست بخیلی افتد که از بذل در محل آن مضایقه کند و سلاح جنگ را آنان بردارند که به کار نتوانند بست.

چسان رای آن کس نماید صواب
به گرمابه پرورده عیش و ناز
که از گفتهٔ وی کنند اجتناب
چو سازد چو بیند در جنگ بازا!

ضرر و خرابی مملکت، در ضایع گذاشتن اصول امور و متمسک شدن به اجرای فروع است و مقدم داشتن ادانی بر عالی و مؤخر ساختن افاضل از اراذل و نپرداختن وزرا و امانا به صلاح‌بینی حال رعیت و نظر به صرفه‌جویی خود، فاسد ساختن مهمات دولت را و نبودن خزینه و دفینه پادشاه و ظهور قحط و غلا و مداومت سلطان به منکرات و سوء خلق وی و مبالغه‌اش در عقوبات و غفلت مَلک از کار مُلک و مختل ماندن امور رعایا.

نشان آخر عهد و زوال ملک آن است که در مصالح بیچارگان نظر نکند
به دست خویش کند مُلک آن ملک ویران کز آه و ناله درماندگان حذر نکند
نیت مرد عاقل از ادراک خدمت پادشاه آن است که حاجت کسانی که دسترسی به سلطان ندارند،
او برساند و کار مستمندان ستم رسیده را درست کند تا در دنیا سبب ذکر جمیل وی بود و در آخرت
خداوند قدم‌هایش را بر صراط نلغزاند و باعث اجر جزیل او شود.

صحبت شاه را ز روی قیاس همچو دریای بیکرانه شناس
قرب سلطان مبارک آن کس راست که کند کار مستمندان راست
مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید هر گاه در اخلاق و افعال پادشاه مشاهده
صفت بدی نماید، در صدد نهی و قدح آن عمل با سلطان بر نیاید که امر و نهی سزاوار ملک است.
لیکن به لطایف بیان تمثال و کنایاتی که سرزنش ملوک نباشد ذکر کند برای او فضیلتی و حکایتی که
بیرون کند آن صفات بد را از خاطر سلطان و از آن افعال باز دارد او را.

الا ای خردمند روشن روان اگر در دلت نور حکمت بود
نصیحت بدان وجه باید کنی به سلطان که دور از ملامت بود
خردمند باید از سه چیز خود را دور دارد که در آن امان نباشد: یکی، بحر است و دیگر، آتش و
دیگر، پادشاه.

از صحبت پادشاه بپرهیز چون هیزم خشک از آتش تیز
کز آتش اگرچه پر ز نور است ایمن بود آن کس که دور است
حکایت: گویند سلطان محمود غزنوی به روزگار جوانی و موسم تعیش و کامرانی در غزنی احداث
باغی نمود چون روضه رضوان دلگشا و مانند ساحت جنت روح‌افزا، ریاحین‌اش باکمال لطافت و ربان
و از هر برگ اشجارش طراوت و خرمی هزار فردوس نعیم نمایان، گل‌های الوان در آن باغ فراوان
شگفته و در دوش و آغوش هر گیاهی شاهد سوسن و سنبل باکمال ناز و تازه‌رویی خفته.

صد هزاران گل شکفته در او سبزه بیدار و آب خفته در او
هر گلش گونه‌گونه از رنگی بوی هر گل رسیده فرسنگی

عندلییان شیرین سخن در بزم هر شاخسارش قانون ترنم و هنگامه جوش و خروش به ساز آورده و بلبلان از گلو نواهای ارغنون را با صد غوغا بلند آواز کرده. هوایش با دم عیسوی توأم و فضایش روحانی تر از نغمه ریاض ارم و پس از انجام باغ، جشنی ملوکانه در آن نهاد و بزمی در نهایت زینت و اوضاعی پادشاهانه ترتیب داد و اسباب تجمل بسیار فرو چید و ناصرالدین سبکتکین را بدان جا به ضیافت طلبید و برای پدر انواع تکلفات به جای آورد و او را خدمتی بسزا کرد، چنان که دیده وزرا و اعیان از وضع باغ و آن اساس حیران و زبان همگی به مدح محمود گویان شد. سبکتکین گفت: فرزند جان، این باغی است به غایت باصفا و غم فرسا و درختان و گلپایش بهجت خیز و با طراوات و آب و هوایش طرب انگیز و با نظافت، ولیکن هر یک از بندگان دولت و صاحبان ثروت این خطه بخواهند مثل این باغ توانند ساخت و چنین بساطی انداخت، و پادشاهان باید چنان باغی احداث نمایند و بدان سان نهالی غرس فرمایند که دیگران را میسر نشود و میوه آن در باغ دیگر به هم نرسد. محمود به پدر عرض کرد: آن باغ کدام و آن درخت میوه را چه نام است؟ سبکتکین گفت: آن باغ مملکت و پادشاه باغبان و آن درخت کارگزاران دولت، چون باغبان خواهد همیشه باغ او معمور باشد باید پیوسته سه نوع درخت در باغ موجود بود: یکی، درخت میوه داری که فعلاً ثمر دهد. دیگر، درختی که نزدیک است به بار آید. سیم، درخت کوچک که روزگار بگذرد قابلیت پیدا کند، و هر گاه درخت میوه دار خشک شود درخت تازه ثمر به جای آن میوه دهد و همچنین بعد از آن، درخت کوچک به ثمر رسد تا هیچ وقت زمین باغ او از زینت و منفعت خالی نماند و از شکوفه و سبزی بی بهره نباشد. سلطان محمود به سخن پدر گوش داد و بنای ملک داری خویش بر آن نهاد.

اگر شاه را میل آز و هواست	خزینه نه تنها همی شاه راست
خزانه پر از بهر لشگر بود	نه از بهر آیین و زیور بود

فصل سی ام:

در فضیلت عدالت و دادرسی به حال رعیت که باعث نیکنامی است و آبادی مملکت
 قال الله تعالی: فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحبّ المقسطین؛ می فرماید: حکم کن میان
 مردمان به عدل که خداوند دوست می دارد عدالت کنندگان را.

از عدل گشاده شد به گلزار	خون رگ گل به نشتر خار
وز عدل بمانده است پیوست	این سقف بلند و خانه پست

قال رسول الله ﷺ: عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة؛ می فرماید: عدالت به یک ساعت

بهتر است از عبادت در شصت سال.

این سخن را پیمبر محمود
 بارها با صحابه می‌فرمود
 عدل یک ساعت شهان جهان
 بهتر از شصت ساله اطاعت دان

اول پادشاه از سلاطین ساسان، اردشیر بابکان است و می‌گوید: لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالزراعة و لا زراعة الا بالعدل؛ یعنی پادشاه به لشگر حفظ خود تواند کرد و لشگر به اخذ خراج مملکت توان داشت و خراج از زراعت حاصل شود و زراعت به نصفت و عدالت بر پای باشد.

نگهداری مملکت از زوال
 به لشگر شود حفظ و لشگر به مال
 چو آسوده باشد رعیت به داد
 شه ایمن بخسبد دل از داد شاد
 خداوند امر فرموده بندگان را به عدل، خاصه ملوک را که مخصوص‌اند به واسطه حکم و قدرت به عدالت، و نیکوترین سلطان جهان دار و بزرگ‌ترین خاقان با اقتدار آن است که به عدل و دادخواهی مؤید، و ارکان سلطنت و پادشاهی را مشید دارد.

ز یزدان فراوان بر آن شه درود
 که از داد وعدلش بود تار و پود
 فزاید به روی زمین داد را
 براندازد او بیخ بیداد را
 چون خداوند رحمان عنان اختیار بندگان را به دست قدرت ملوک نهاده و پادشاهان را به سلوک در عدل و داد با رعایا فرمان داده، بر ایشان لازم است ضعفا و اقویا را در ظلّ امان، و مظلومان را به دلجویی تو امان دارند تا نظام جهان‌داری را دوامی، و ارکان شهریاری را استحکامی پدید آید.
 چو حق دادت این تاج شاهی و گاه
 به داد و دهش کوش و بسپار راه
 دل زیر دستان خود شاد دار
 همه داد ده باش و پروردگار
 رعیت درخت است اگر پروری
 به کام دل از سلطنت برخوردار
 عدل سلطان آفتابی است عالمتاب و سحابی است که از باران رحمت شاداب می‌کند کشت‌زار مملکت را و سبب آبادانی و زیادتی عمارت و زراعت می‌گردد و فیض عام آن به تمام خلق می‌رسد و موجب آسایش رعیت و استقامت سلطنت می‌شود.

عدل را شکری است روح‌افزا
 عدل مشاطه‌ای است ملک آرای
 عدل هر جا که شمع بفرورد
 گِـرگ را او شبانی آموزد
 هر پادشاهی را که توفیقات یزدانی برافروختن مشاعل عدل و انصاف صلا در دهد، از برکت این شیوه حمیده و میمنت این فعل پسندیده مفتاح قوام سلطنت و شهریاری و اسباب معموری مملکت و کام‌کاری را به کف اقتدار آورد.

خوب یکی نکته یاد دارم از استاد
 گفت نکشت آفریده هیچ به از داد

مملکت آباد جز به داد نگردد داد صلاح است بهر ملک نه بیداد
 هر سلطانی که قانون عدالت گستری و رعیت پروری ساز فرماید، به پاداش حسن عمل او خدای -
 عزوجل - همه روزه بر دولت و شوکت و اسباب رونق و نظام کارش بیفزاید و چون آفتاب عالم تاب اختر
 روشنگر جهان آرایی و نیک نامی اش از افق بلند اقبالی طلوع نماید.

سلطنت از عدل شود پایدار دولت ترکان که بلندی گرفت
 مملکت از عدل بگیرد قرار بیشتر از داد پسندی گرفت
 چون پادشاه بالطبع مایل به عدل و داد بود و چتر همایون مروّت و حمایت بر فرق اهالی مملکت
 بگسترده، فیوضات آسمانی نازل شود و برکات ارضی صاعد گردد و نسیم وسعت بوزد و ترشحات
 رحمت بریزد.

شه چو در ملک عدل ران گردد عالم پیر ازو جوان گردد
 به رعیت چو عدل یار شود تیرماه جهان بهار شود
 عدل از صفات بزرگ خدای سبحان بود و به حال مردمان بهتر از فراخی سال و خصب زمان و
 نافع تر از قطرات باران و عدالت زینت پادشاهان باشد و از اوست فیروزی و کرامت و حیات زندگان و
 سلطنت را قوی تر اساس است و مملکت را محکم تر پشتوان.

شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال
 شاه عادل چو کشتی نوح است که از او امن و راحت روح است
 رعیت ودیعت و امانتی است که خداوند به سلاطین سپرده و لازم می کند که ایشان در حق رعایا
 عدالت فرمایند و حفظ امانت نمایند تا روز بازخواست در پیشگاه پادشاه حقیقی از عهده جواب آن
 توانند بیرون آیند.

ای شاه مکن آن چه بپرسند از تو روزی که بدانی نترسند از تو
 خرسند کنی از عدل درون مردم خواهی که شود خدای خرسند از تو
 عدل میزان حضرت یزدان است و سلطان کامل و جهانبان بینادل آن که آن میزان را راست و
 مستقیم سازد و انصاف و مروّت در همه چیز و همه جا مرعی دارد و عدالت بزرگترین شرافت و
 ستوده ترین فضایل بود و در قیامت نزدیک ترین بندگان به خداوند پادشاه عادل باشد.

خنک روز محشر تن دادگر که در سایه عرش دارد مقر
 از آن پیش حق پایگاهش قوی است که دست ضعیفان به جاهش قوی است
 چون پادشاه بر روی زمین در اجرای امر خالق امین می باشد، واجب می کند که بر پای عدل را
 میان مخلوق و در دفع خائنان سعی بی نهایت نماید و شرّ اشرار را از رعایا کفایت فرماید.

عدل شه رحمت خداوند است که از او پای فتنه در بند است
 ای خوش آن کس که دست ظلم بست ورنه عهد خدای را بشکست
 هر پادشاهی که به صفت عدل آراسته باشد، انتظام رونق دستگاه ملکش از شائبه خلل مصون و
 بهار حیات سلطنتش از خزان زوال مأمون و عیش او خوش تر و عمر او بیشتر و قدرتش کامل تر و
 دولتش برقرارتر و نام نیکش پایدارتر ماند.

دادگری شرط جهان داری است دولت باقی ز کم آزاری است
 هر که در عدل زد او نام یافت عاقبتی نیک سرانجام یافت
 هیچ فضیلتی کامل تر از عدالت نباشد، از آن که عدل وسط حقیقی و واضح تساوی شریعت الهی و
 نظام دهنده اختلافات و معنی مساوات و زینت سلطنت و اسباب بقای دولت و معموری مملکت و به
 انتظام آورنده حال سپاهی و رعیت است.

خنک شاه با داد یزدان پرست کزو شاد باشد دل زیر دست
 نجوید بجز عدل و آهستگی بزرگی و خوبی و شایستگی
 حصول کرامت جاودانی به رعایت عدل منوط است و نیل عنایت ربانی به اقامت عدالت مربوط، و
 از عدل قائم است زمین و آسمان، و بدو [به او] مبعوث شده‌اند پیغمبران، و به عدل مالک رقاب قلوب
 مردمان توان شد، چنان که بزرگان گفته‌اند: **بالعدل سلامة السلطان و عمارة البلدان.**

عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری ز ند عادل
 در شبانی چو عدل کرد حکیم داد پیغمبریش فرد رحیم
 حق رعایا بر پادشاه آن است که با ایشان عدالت ورزد و هر سلطانی که در استحکام کار مملکت و
 اصلاح حال رعیت نصفت و عدالت را به کار بندد، از معاونت یاران و اعوان مستغنی گردد و هر گاه بر
 خلاف آن عمل نماید با خداوند معارضه می‌کند.

چون نماید پادشه بر زیردستان عدل و داد لشگر او روز سختی جمله اهل کشور است
 با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین زانکه شاهنشاه عادل را رعیت لشگر است
 آبادانی مملکت بدون نصفت و عدل کردن با رعایا صورت نیندد و هیچ چیز مانند عدالت، رعیت را
 به اصلاح نیارد و هیچ نعمتی برای خلق چون پادشاه عادل نباشد و نسبت سلطان دادرس به حال
 مردمان مانند جان است با جسد، و حکم سر دارد بر دیگر اجزای کالبد.

عدل در عهد آن که دادگر است ناوک مرگ را نکو سپر است
 شاه عادل سر در رعیت تن وین دو از یکدیگر فزود ثمن
 پادشاه عادل آن است که از حال رعایا غافل نباشد و بی‌گناهان را زحمت نرساند و دل آنها را

نیازارد و بر مجرمان مردم‌آزار شفقت و حفادت روا ندارد و هر گاه ظالمی بر مظلوم ستم کند حق او را از ستمگر به قسمی باز ستاند که عبرت دیگران گرداند.

چو اندر سری بینی آزار خلق
به شمشیر تیزش بی‌آزار حلق
بخور مردم آزار را خون و مال
که از مرغ بد کنده به پروبال
سلامت‌ترین راه‌ها، طریق عدالت و استقامت است و داناترین سلاطین، آن که همیشه در اطراف
ملک جاسوسان محرمانه بسیار داشته باشد و به دستگیری ایشان از حال مظلومان مطلع و خبیر، و از
وضع مملکت بینا و بصیر بود.

فرستاده‌ها دارد اندر نهفت
که با راستی جمله باشند جفت
ز هر کشوری نامه باشد روان
نماند بد و نیک بر شه نهان
چون پادشاه قاعده عدل و انصاف مرعی دارد و به ترفیئه حال خلق توجه مبذول سازد، صغیر و کبیر
رعایا از صمیم قلب او را ثناخوان و به ازدیاد عمر و امتداد هستی اش دعاگویان‌اند و البته از چندین کرور
نفس دعای معدودی که مقبول درگاه حضرت یزدان‌اند، به اجابت متصل، و بنیاد دولت و سلطنت را از
آن استحکام تمام حاصل خواهد شد.

اگر پادشاه عدل پرور شود
خدایش نگهبان و یاور بود
رعیت چو جان دوستدارش شوند
دعاگوی و مدحت گزارش شوند
بر سلطان لازم است برای رسیدگی به عرایض دادخواهان و مظلومان راهی به خویشتن قرار دهد
تا مطالب هر کس بدون توسط غیر خدمتش عرض شود و هر گاه ستمکار از بستگان سلطنت بود باید
فراخور جرایم او در تنبیه و سیاستش تعویق نیفکند.

چو بر سلطنت یافتی دسترس
مبند آن در داد بر روی کس
چنان خسب کآید فغانت به گوش
اگر داد خواهی برآرد خروش
عادل آن است که عدل کند در عین قوت و قدرت، و در خیرخواهی خود و دیگر کسان یکسان باشد
و بر صحت افعال خویش برهان محکم و قوی دارد، و ظالم آن که در اعمال و تحکیمات خود انواع
تعدیات نماید و رسوم و قوانین جاری شده را مستند و تمسک آرد.

به هر کار فرمان مده جز به داد
که از داد گردد روان تو شاد
مروت نباشد برافتاده زور
برد مرغ دون دانه از پیش مور
عدل را سپر خود ساز و از هر آفتی محفوظمان و شمشیر خویش قرار ده و غلبه جو بر دشمنان، و
تخم این صفات حمیده را در مزرع یتیت افشان که خرمن‌های خیریت و سعادت به تلافی و پاداش آن
حاصل تو می‌گردد و در دو جهان و شعار روزگار خویشتن نما تا در روز شمار دولت و سلطنتی بزرگ تو را

عطا فرماید حضرت یزدان.

کسی باشد از بخت پیروز و شاه
که باشد همیشه دلش پر ز داد
چو تو دادگر باشی و پاک رأی
بیای برش را به دیگر سرای

عدل باعث دوام دولت و گسترده شدن صیت فضایل است و سال‌ها نام سلطان عادل بر زبان‌ها جاری است و هر کسی مدح او را مذاکره می‌نماید و عدل آن است که پادشاه رسوم مذمومه سابقه را زایل کند و قوانین خیریه که مصلحت خلاق در آن بود، جاری فرماید.

بس نامور به زیر زمین جای کرده‌اند
کز هیبتش به روی زمین یک نشان نماند
زنده است نام فرخ نوشیروان هنوز
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
عدالت خورشیدی است که از مطلع برج هر نیت که طلوع کند، خاص و عام را از فیوضات خویش بهره‌مند گرداند و عادل‌ترین سلاطین آن است که نصرت مظلوم را بر خود فرض داند و به ظالم نوعی حکومت راند که دیگر متظلم را جای شکایت نماند.

مگر تا نیچی رخ از دادخواه
نبخشی ستمکارگان را گناه
به فریاد مظلوم بیچاره رس
غنیمت شمار این گرمی نفس

حاکم عادل آن است که از تعدی و تجاوز در حق خلقی که در ظل ذیل لوای حمایت و اعانت او توسل جسته‌اند، دست فرو شوید و با دوست و دشمن به راه نصفت و عدالت پوید و با فقیر و غنی از جاده انصاف انحراف نجوید و عدل فرماید تا ذکر جمیل او گسترده گردد به روزگاری در هر دیار و هر کوی، و قرن‌ها نامش به تجلیل برده شود به هر محفل و مشکوی، و پیوسته نازل باشد رحمت ایزدی بر رویش از همه سوی.

عدل تو قندیل شب افروز تست
مونس فردای تو امروز تست
کشت خود از دانه انصاف کار
تا ز یکی هفت صد آید به بار

پادشاهان جهان ممدوح جهانیان نشوند مگر به عدل، و معنی عدالت کالای آرام و قرار دل‌های خاص و عام را از دستبرد طزار ظلم و جور حفظ و حراست نمودن است و حیف مور ضعیف را از فیل عنیف بازخواست فرمودن و منع اکل فربه از پهلوی لاغر کردن و اگر نه درصدد بی‌عدالتی برآمدن و توقع نام نیک در نظر داشتن، جو کاشتن را ماند و در انتظار بودن خرمن گندم را انباشتن.

چو بیداد کردی توقع مدار
که نامت به نیکی رود در دیار
نپندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی به وقت درو

نیت پادشاه نسبت به حال مملکت و رعیت همان آثار را می‌بخشد که تابش آفتاب پرتو اعانت بر اشجار و نباتات افکند و نما را به طراوت آرد در بهار و تربیت کند به تابستان و چون از طریق عدالت

منحرف گردد نیت سلطان، دگرگون شود ادوار زمان.

چو نیت نیک باشد پادشه را	گهر خیزد به جای گل گیاه را
فراخیه‌ها و تنگیهای اطراف	زند از نیت سلطان خود لاف
هر آنکه که بیدادگر گشت شاه	شود بیضه در زیر مرغان تباه
به پستان‌ها در شود شیرخشک	نباشد به نافه درون بوی مشک

هر که در شهری سکنی کند که در آن شهر، شهریار و حاکم عادل نبود، خود و اولاد و اتباع را به عبت ضایع گذاشته و همگی را به تحمل کشیدن بار سختی و صبر بر صعوبات مجبور، و از تعیشت زنگانی مهجور داشته، از آن که بدترین بلدها مکانی است که ساکنینش به واسطه بی‌عدالتی و بی‌نظمی بی‌بهره از نشاط و سرورند و خیر نیست در آن وطنی که اهلس از رفاهیت و امنیت دورند.

چو شد وحشت‌آمیز و ناامن شهر	نیابد دگر کس از آن ملک بهر
ز بیدادگر شاه باید گریز	کزو خیزد اندر جهان رستخیز

چون حاکم قانون عدل را بین خاص و عام یکسان دارد، عدالتش امارت او را به قوام آرد و هر گاه بر مجرمی عقوبت داند باید اندازه گناه و حد سیاست او را بداند و چنان چه با مردم از روی نصفت و عدالت حکم ننماید خداوند بهشت را بر وی حرام کند و اول کسی بود که وارد دوزخ شود.

ای که مست را به زر اندوده‌اند	میکنی آنها که نفرموده‌اند
بهتر از این در دلت آزرم باد	یا ز خودت یا ز خدا شرم باد

والی امور مردم هر گاه در به روی مظلوم مسدود سازد و دادخواهان را از حضور ممنوع دارد که دست اصحاب حاجات به او نرسد، خداوند او را به درماندگی افکند و در رحمت خویش بر وی ببندد.

مکن جور بر مردمان ای امیر	چو در پنج روزت بود داروگیر
دل دردمندان برآور ز بند	چو خواهی نباشد دلت دردمند

حکایت: گویند: سلطان ملک شاه در اصفهان روزی به شکار رفته و شب را مانده و در دهی نزول اجلال فرمود و چند تن از غلامان در حوالی آن قریه ماده گاوی یافتند که او را حافظی نبود. آن گاو را کشتند و آتشی افروختند و به قدر حاجت از گوشت او کباب کرده، بخوردند و آن ماده گاو از ضعیفه‌ای بود که با چند نفر یتیم از شیر او تعیش می‌نمودند. چون این خبر به پیرزن رسید از خود بی‌خبر گردید، شبانه بر سر پل زنده‌رود که بامداد گذرگاه ملک شاه بود، رفته و منتظر نشست تا رکاب همایون سلطانی بدان جا رسید، برخاسته و ناله سوزناک برکشید و گفت: ای پادشاه، آتش غفلت موجب زوال خرمن سلطنت، و سیلاب تسامح مخرب قصر ریاست است. مرا از عدم غوررسی تو تطاولی رسیده و شکوه آن را به نزد تو آورده‌ام، هر گاه بدین سر پل داد من ندهی در سر پل صراط به حضور یزدان تا

انتقام خود نستانم دست از دامن بر ندارم. حال درست اندیشه کن تا از این دو سر پل کدام یک را اختیار فرمایی. سلطان را از هیبت سخن درشت پیرزال هراس عظیمی در خاطر پدیدار گردید و داوری و قهاری ملک لایزال را به مطالعه لوح خاطر بسنجید و بر خویشان بلرزید و از مهابت این سخن از اسب پیاده شد.

در ملک این لفظ چنان در گرفت
کاه برآورد و فغان در گرفت
دست بر سر برزدو لختی گریست
حاصل بیداد به جز گریه چیست؟

و گفت: ای پیرزن چون بر سر پل صراط کثرت عدد و اعدادی ندارم، همین جا در حق تو از انصاف و عدالت چیزی فرونگذارم. برگوی بر تو که ظلم کرده؟ پیرزن گفت: تو بر من ظلم کرده‌ای، از بهر آن که هر چه بندگان تو کنند به زور و قوت تو توانند کرد و افعال زشت ایشان به واسطه غفلت تست. پس قصه را به تفصیل باز نمود. ملک شاه چندین مقابل عوض گاو را به انضمام دیگر چیزها از حلال‌ترین مال خویش به او بخشید و غلامان را به مکافات و سزا رسانیده. بعد از چند سال که ملک شاه به دار بقا انتقال کرد، پیرزن هنوز در حیات بود، به سبب احسان و انعام او غسلی به جای آورد و دو رکعت نماز گذارد و روی بر خاک نهاد و با آب دیده به مناجات به درگاه قاضی الحاجات برآمد و گفت: پادشاه، پروردگارا، پسر الب ارسلان وقتی من درمانده بودم دست من بگرفت، حال او درمانده است تو به کرم دستگیری او فرمای و با لثیمی در حق من عدل کرد، تو اکرم الاکرمینی، اگر درباره او فضل نمایی بدیع نباشد. گویند: یکی از زهاد عصر ملک شاه را به خواب دید، از او پرسید: خداوند با تو چه کرد؟ گفت: اگر نه دعای پیرزن بود، پسر الب ارسلان به دوزخ مسکن می‌نمود.

ظالمان را روز محشر هست در دوزخ مکان
اگر تو این باور نداری بر تو می‌گردد عیان
دست عدلی گر برآری بر سر یک زیردست
در لحد خورشید بینی در قیامت سایبان